

فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، سال اول، شماره ۲، بهار ۸۸، صص ۱۶۱-۱۵۱

ISSN: ۲۰۰۸-۴۶۴۱

پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

مرور و نقد کتاب ساختار بندی اثر «جان پارکر»

محمد عاملی

کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی

چکیده

نظریه ساختار بندی به جهت ماهیت تلفیقی و نیز پیوستاری آن مستلزم در نظر گرفتن دوگانگی‌های دیرپایی است که جامعه‌شناسی از دیرباز درگیر آن بوده. دوگانگی‌هایی چون عین (object)، ذهن (subject)، ساختار (structure)، عاملیت (agency) از جمله مهمترین تقابل‌های این دانش نظری می‌باشند. اما هدف نظریه ساختار بندی (خاصه در آراء مقدماتی چون گیدنز و بوردیو) فهم پیوستاری و دینامیک، عاملیت انسانی، در فرایند شکل‌گیری ساختارهاست. مقوله‌ای که به درستی اول بار در آرا برخی جامعه‌شناسان کلاسیک، خاصه مارکس، به صورت ضمنی بدان پرداخته شده است. از این منظر نظریه ساختار بندی آشکار سازی، مقوله پنهان و تلویحی در بطن جامعه‌شناسی کلاسیک است و نه گشایش بدیع و تازه، گرچه نمی‌توان آن را یکسره مسأله‌ای تکراری نیز دانست. واژگان کلیدی: ساختار بندی، جامعه‌شناسی، عاملیت انسانی، ساختار، جان پارکر

هدف پارکر از تألیف این کتاب، ارائه تاریخچه‌ای از مباحث مربوط به نظریه ساختاربندی است. نظریه‌ای که به تعبیر نویسنده کتاب دوره آن به سر آمده است. موضوع مورد بررسی کتاب ساختاربندی، ارتباط مستقیم و اجتناب‌ناپذیری با آنچه که امروز به عنوان جامعه‌شناسی تاریخی نامیده می‌شود دارد. از این رو این اثر تلویحاً می‌تواند تألیفی پیرامون امکان شکل‌گیری یک جامعه‌شناسی تاریخی نیز باشد. اگر با فاصله‌ای مناسب به محتوای درونی مبحث ساختاربندی نظر بیفکنیم، در خواهیم یافت، این نظریه دارای انشقاقاتی درونی در بطن خود است، انشقاقاتی که پارکر در قالب دو گرایش متفاوت ساختار بندی و پسا ساختار بندی بدان پراخته است. از نظر پارکر بوردیو و گیدنز را باید بعنوان نظریه پردازانی در نظر گرفت که قایل به دوالیسم (dualism) هستند. پارکر در مقاله کتاب با اشاره به ریشه‌های شکل‌گیری نظریه ساختار بندی آن را مرتبط به وقایعی تاریخی خاص ( روی کار آمدن دولت رفاه و پیامدهای بحران زای آن) می‌داند (۱۷). در ادامه بحث، او با تأکید بر آراء گیدنز (مطرح‌ترین شخصیت نظریه ساختار بندی) دو نوع تعریف از ساختار بندی را از هم متمایز می‌کند.

نخست ساختار بندی به معنای ایجاد یا فرایند زاینده ساختار ( structure producing processes) که در این معنا ساختار بندی اشاره‌ای است به فرایندی مرتبط با سلسله‌ای از رخداد های زمان‌مند که در میان آنها مناسبات سازمان یافته‌ای وجود دارد.

تحلیل ساختاری از این منظر اشاره به روابط واقعیت‌های پیچیده از طریق یک نظام مناسبی از مفاهیم استرایی است که در مورد نشان دادن آن روابط محدود و سازماندهی شده است. از این منظر ساختارهای پدیده‌های تاریخی و به تعبیری موقتی هستند و در واقع ساختار بندی توضیح تاریخ شکل‌گیری این ساختارها است.

معنای دوم ساختار بندی مستلزم در نظر داشتن عنصر انسانی و تعامل فی مابین ساختارها و عاملین انسانی است، از این منظر ساختارها مشتمل بر انسان‌هایی‌اند که زندگی ایشان، توسط همان ساختارها سازمان داده می‌شود. این انسان‌ها هستند که نقش‌ها را در نهادها اجرا می‌کنند. (۲۲-۲۳). تعریف دوم از ساختار بندی، مستلزم در نظر گرفتن «قدرت» و متناسب با شأن انسانی و عوامل فاعلی (subjective agent) است. به دیگر سخن، انسان‌ها به منزله فاعلان (کنشگران) چنان تعریف می‌شوند که دست کم دارای نیروی مقاومت (و دخالت و تأثیر) بر فشارها و اجبارهای ساختاری هستند (۲۳). به هر جهت تعریف دوم از ساختار بندی مستلزم در نظر گرفتن قدرت، خلاقیتی، اراده و مسئولیت انسانی است، اما این نگاه به هیچ روی یک سوپه نخواهد بود، بلکه این قدرت خلاقیت و

اراده در نسبت با عینیت ساختارهای اجتماعی و تعامل دوسویه بین آن دو در نظر گرفته می‌شود. چیزی که پارکر از آن به عنوان تعامل بین نیروهای غیرعامل ساختاری و نیروهای عامل ساختاری یاد می‌کند بینشی که در نهایت در برابر ابژکتونیسم و سوژکتونیسم و رویکرد یکجانبه گرایانه آنها قرار می‌گیرد با عطف به چنین موضعی گیدنز خواه ناخواه در برابر نگرش ثنویت گرایانه، قرار خواهد گرفت. ثنویت شکلی از تفکر است که در آن مقولات به طور منطقی، مستقل از یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند. پس بدین ترتیب ابژها [عین‌ها] نمی‌توانند جای سوژه‌ها [ذهن‌ها] به شمار آیند و یا بالعکس. بر خلاف نگرش مدنظر گیدنز، در ساختاربندی، ثنویت گرایی، مستلزم تصور عینیت و ذهنیت، بدون ارتباط با یکدیگر است، بنابراین این دو سوویه واقعیت، عملاً از یکدیگر جدا در نظر گرفته می‌شوند. نهایت آن که، می‌توان این تقابل را تقابل بین دوالیسم (dualism) و دوالبته (dualite) دانست. در حالیکه اولی، به تمایز بین سطوح ذهنی فردی و انسانی از عناصر ساختاری و عینی تأکید می‌ورزد دومی بر یگانگی آنها علیرغم تجلی دوگانه آن تأکید دارند.

در بخش دوم، نویسنده با بحث پیرامون نظریه ساختاربندی بعنوان مسأله محوری نظریه اجتماعی، موضوع را دنبال می‌کند. به نظر پارکر مسأله ساختاربندی، اگر به معنای زایش ساختارهای اجتماعی قلمداد شود (تعریف اول) عملاً موضوعی بوده است که جامعه‌شناسی از بدو پیدایش، درگیر آن بوده است. از این رو مؤلف استدلال می‌کند به اعتبار این که علت وجودی جامعه‌شناسی همواره تبیین نوعی از ساختار بوده است، ساختاربندی تنها مسأله محوری آن است (۳۴). اگر چه به نظر این تأکید اغراق آمیز می‌رسد، اما می‌بایست هم‌صدا با او پذیرفت، جامعه‌شناسی دغدغه نخستین خود را معطوف به فهم فرایند تاریخی شکل‌گیری نهادها و ساختارهای نوپدید دنیای مدرن کرده است. به همین دلیل نظریه ساختاربندی را می‌بایست نوعی پاسخ معرفت‌شناختی به یک رخداد تاریخی دانست. پارکر سپس با عطف توجه به آراء دورکیم و پارسونز بعنوان منادیان جامعه‌شناسی هنجاری و کارکردگرا، به توضیح تبیین منطقی این دو جامعه‌شناس بزرگ از نظم اجتماعی می‌پردازد. به نظر او هر دو جامعه‌شناس به دنبال فهم فرایند همبستگی اجتماعی و انسجام مجدد جامعه، پس از فرایند نوسازی هستند. برای او اما، نقش پارسونز در نسبت با پرسش ساختاری و عاملیت پررنگ‌تر است، چرا که او بر خلاف نیای فکری خود، دورکیم، تبیین یکسره ساختارگرایانه از جامعه و نظم اجتماعی مندرج در آن را ارائه نکرده است. بلکه او نخست در نظریه کنش خود و با تکیه بر چارچوب کنش مرجع (action frame of refernce) به دنبال هم منطق همبستگی از طریق ترسیم سیستماتیک فرایند کنش اجتماعی است. فرایندی که از نظر او بسیار فراتر از عملکردهای صرفاً عقلانی مدنظر

طرفداران تئوری اختیار عاقلانه است. چه از نظر پارسونز، کنش‌های کنشگران گرچه آزادانه و عاقلانه انتخاب و اعمال می‌شود اما در نهایت وابسته به عناصر ارزشی و معیارینی است که به تعبیر جکسون توبی به مثابه ارزش‌های غایی صبغه مابعه الطبیعی دارد. تنوع موجود در جامعه‌شناسی پارسونز، در پرداخت دوگانه به وجوه ساختاری و کنش‌گرایانه، بهانه‌های لازم را جهت تأمل بیشتر جامعه‌شناسی به او از دریچه نظریه ساختاربندی به پارکر می‌دهد. پارکر به خوبی به مفرداتی از اندیشه‌های ساختی - کارکردی اشاره می‌کند تا نشان دهد آموزه‌های تکامل‌گرایانه، تک قطبی و بعضاً تاریخی نظریه کارکردگرایی، محصول نگرش ایدئولوژیک پنهانی است که در آن تلویحاً مدل جامعه آمریکایی به مثابه سیستماتیک‌ترین و نتیجتاً ایده‌ال‌ترین جامعه تنها مسیر پیش روی تمامی جوامع دیگر است.

به نظر پارکر، نگرش جبرگرایانه و نیز شیئی‌نگر نظریه تجدد (کارکردگرایی) به نحو اجتناب‌ناپذیری مبین بینش ضد عاملیت‌گرایانه و نفی ابعاد ارادی است. فلذا نمی‌توان در این فرایند تاریخی و توضیح نظری آن رابطه مدنظر نظریه ساختاربندی را نشان داد. رابطه‌ای که مستلزم پذیرش تعامل دوسویه ساختار و عاملیت است. به هر جهت شکست پروژه طبیعت‌گرایی در حوزه جامعه‌شناسی که بی‌ارتباط به تحولات سیاسی چون جنگ ویتنام (و سایر جنبش‌های ضد استعماری) نبود، اساس معرفت‌شناختی این منظر تئوریک را به زیر سؤال برده و بسیاری را برای یافتن نمونه‌های بدیل آن، به تأمل واداشت. به نظر پارکر این انگیزه‌ها را می‌توان در علل زیر جستجو کرد. اول نفی نگرش‌های آینده‌نگرانه جبری و طرح امکان آتیه احتمالی دیگر. دوم بازبینی در ارزش تفاوت و اختلاف فرهنگی و منافع و در نهایت دفاع از ماهیت تاریخی افراد کنشگر. گذشته از موارد فوق پارکر به یکی از بنیادی‌ترین نقایص نظری، دیدگاه نوسازی نیز اشاره می‌کند. به نظر پارکر، هیچ ضرورت منطقی در آنچه بینش نوسازی (خاصه در آراء پارسونز) بدان **دلیل ضروری** می‌گوید وجود ندارد. به عبارت دیگر پارسونز مشخص نمی‌کند اساساً چه عاملی مسائل و راه‌حل‌های بالقوه را معین می‌کند و گزینه‌ها و بهره‌برداری‌ها را مشخص می‌کند، منافع را همراه خود دارد و مدبرانه آن را تعقیب می‌کند. (۴۵).

علاوه بر موارد یاد شده، نظریه نوسازی (خاصه نوع پارسونزی آن) کمتر به منابع تغییر توجه نشان داده است و این نقیصه تا آن جایی که به منابع فردی تغییر مرتبط است دو چندان می‌شود تا آنجا که پارکر برای رهایی از این غفلت و یا به تعبیر خودش **انسانی کردن نظریه اجتماعی** طرح بازگشت به درون یا همان انسان و ابعاد فردی را مطرح می‌کند. چرخش از نظریه انسجام به سوی تعبیر تاحدی به مکانیزم‌های علی عاملیت‌گرایانه فرصت تجلی بیشتری می‌دهد. نکته‌ای که در پرتو سلطه نظریه نوسازی انسجام به محاق فراموشی سپرده شده بود.

در فصل نهایی بخش نخست پارکر به شکاف‌های دوگانه‌ای اشاره دارد که نظریه ساختاربندی از دل آن به وجود آمده است، نظریه‌ای که داعیه پرکردن این شکاف‌های نظری را در سر می‌پروراند.

این دو شکاف عبارتند از شکاف بین نظریه تضادی مارکسیستی و بورژوازی (پارسونزی) از یک سو و تعامل بین عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی جامعه‌شناختی از سوی دیگر. پارکر با اختصاص صفحاتی چند از کتاب خود به تبیین نسبت بین مارکسیسم و نظریه ساختاربندی در نهایت مانند سایر نظریه‌شناسان این قلمرو نظری قرائت‌های متفاوت مارکسیسم را متضمن تعابیر و تقابل‌های متفاوت با نظریه ساختاربندی می‌داند و نهایتاً او نظریه مارکس را همراه با انشقاقات درونی آن (مارکسیسم ساختاری و علمی در برابر مارکسیسم اومانیستی) در بردارنده نوعی نگرش ساختاربندی و اراده‌گرایی مشروط می‌بیند. از همین رو نباید تقریرات پارکر را در مورد مارکس واجد نکات تازه و بدیعی دانست، تلاش پارکر در این بخش صرفاً صرفاً آن شده است که برخی نارسایی‌های نظریه مارکسیستی را در توجیه عملکرد عاملیت انسانی (خاصه در مورد امتناع طبقه کارگر از کنش انقلابی) به خواننده گوشزد کند تا از طریق لزوم یک بازاندیشی عاملیت‌گرایانه را به مخاطب خود نشان دهد.

در توضیح تقابل دیگر (ابژکتویسم در برابر سبژکتویسم) پارکر ابتدا با نقد دو رویکرد مارکسیستی و نوسازی و بینش شیئی‌نگر. آنها می‌آغازد. از این منظر تغییرات تاریخی دارای ماهیتی خودحرکتی (self-moving) می‌باشد تحولاتی که در آن بر نقش عاملین صاحب اراده اجتماعی کمتر توجه می‌شود. مارکس و دورکیم هر یک در چارچوب هستی‌شناسی اجتماعی خویش عاملین اجتماعی را متعین به چارچوب اجتماعی خاص می‌بینند که از آن طریق هویت خود را به دست می‌آورند. او با گریز به حامیان عوامل غیرعقلی نظیر وبر و دورکهایم به ماهیت غیربازتابی کنش‌ها تأکید می‌ورزد، جایکه افراد ضرورتاً از انگیزه‌های عمیق خود آگاه نیستند. پارکر با محور قراردادن شوتز، نمونه‌ای از جامعه‌شناسی را پیش می‌کشد که در آن واقعیت اجتماعی بر خلاف نوع مارکسیستی و دورکهایمی آن آزمایشی موقت و تغییر پذیر است (۶۶) و به تعبیری نوع مواجهه کنشگر با جهان اجتماعی بر اساس اصل تردید و بکارگیری عقل سلیم شکل می‌گیرد. در این نوع جامعه‌شناسی عملاً ساختار اجتماعی به عناصر عاملیت‌گرایانه‌ای تقلیل پیدا کرده‌اند، عاملیت‌هایی که در نهایت واقعیت برساخته تأملات ذهنی آنها است. پارکر علاوه بر شوتس به عنوان پایه‌گذار این نوع سبژکتویسم به گارفینگل. زیمرمن داو نیز بعنوان طرفداران این مکتب اشاراتی دارد. اما پارکر در قضاوت نهایی نظریه ساختاربندی را در برابرین دو تقابل کلاسیک (ابژکتویسم و سبژکتویسم قرارداده و بر آن است کسانی که در جهت ساختاربندی حرکت می‌کنند سعی‌شان بر این است که نسبت به بازیابی عاملین توجه بیشتری بگذارند

اینان ناخواسته از حد سوژکتویسم می‌گذرند، در حالیکه همزمان احترام خاصی برای نیروهای الزام آور قائل اند بدون آنکه تسلیم همه جانبه ابژکتویسیم شوند.

پارکر در فصل چهارم و پنجم کتاب مروری اجمالی بر آثار دو تن از چهره‌های شاخص نظریه ساختاربندی یعنی بوردیو و گیدنز دارد. او ابتدا از کارش را از بوردیو و ساختارگرایی زادگانی او آغاز می‌کند. واژه‌ای که بودیو آن را ترجیحاً به جای مفهوم ساختاربندی بکار می‌برد. به نظر پارکر صرف‌نظر برخی تفاوت‌ها و تعارضات بین گیدنز و بوردیو در مجموع آن دو «هم پیمان» همدیگر محسوب می‌شوند. بوردیو را می‌بایست از جمله اندیشمندانی دانست که در پی تلفیق انواع تعارضاتی است که در اندیشه غرب وجود دارد، از همین رو او با دادن نقش محوری به مفهوم عمل (practice) در مورد حل این دوگانگی‌هاست. مفهومی که متضمن پذیرش قدرت عمل تجربی عاملیت اجتماعی و فراروی او از قلمرو صرفاً تفسیری جهان اجتماعی است. بوردیو حتی مقوله آگاهی را مواجهه‌ای صرفاً استعلایی نمی‌داند، بلکه آن را مقوله‌ای عملی و ابژکتیو می‌پندارد (۷۷). بوردیو با هر آن چیزی که بیانگر عمومیت بخش نظری و دروی از عملکرد و جهان تجربی است به دیده شک می‌نگرد. از همین رو با استناد به تقلیل ناپذیر بودن نقش کنشگران (به ساختارهای کلان) و نیز ابعاد تاریخی هر عملکرد اجتماعی و تنوع درونی آن، عام بودن تئوری‌های جامعه‌شناسی را رد می‌کند. از این منظر نظریه بوردیو را می‌بایست نوعی رابطه‌گرایی روش‌شناختی دانست که در آن واقعیت اجتماعی در تخته بند مفاهیم و نظریات قرار ندارند. بوردیو این رخدادها و واقعیت‌ها را در قالب فرایند شدن (becoming) مورد تحلیل قرار می‌دهد. او با تأکید بر فرایند شدن در واقع در صدد رهایی از قیودات بینش ایستایی نظری است. از همین رو، بینش نظری بوردیو در نهایت بین عمل و زمان پیوند حقیقی برقرار می‌کند. ظرافت چارچوب نظری بوردیو در پیوندی که او بین مفاهیم برقرار می‌کند به خوبی مشخص است. بعنوان مثال بوردیو با در کنار هم نهادن سه مفهوم ابرام عمل (urgency of pract) موضع و خصلت (position and disposition) و در نهایت خلق و خوی (habitus) بین آنها فرایندی بالکتیکی متصور می‌شود که در نهایت برای کسب انواع سرمایه‌ها، معنای حقیقی می‌یابد و اساساً از رهگذر همین فرایند است که آنچه بوردیو آن را تاریخ عینیت یافته، یا تاریخ عینی می‌نامد شکل می‌گیرد. در نظریه کنش بوردیو و سواس عجیبی برای گریز از تفکرات نظری صرف وجود دارد. از همین روی بوردیو بسیار مصر است عملکردهای اجتماعی صرفاً در ابعاد تاریخی آن به تصویر درآید. جان کلام نظریه بوردیو (اگر مسامحتاً آن را یک نظریه بدانیم) در تبیین ارتباط بین سه مقوله عاملیت، ساختار و قدرت نهفته است.

پارکر نسبت بین این سه مؤلفه را چنین می‌انگارد: ساختارها انضباط‌های توزیعی [قدرت] هستند. عامل‌ها، وارثان این نظم‌ها، قدرت خود را به کار می‌گیرند تا از داشته‌های خود دفاع کنند و یا آن را افزایش دهند. عامل‌ها صف‌بندی مجددی در درون ساختار توزیعی [قدرت] به وجود آورند: آنها تغییرات در آداب و نوآوری صحنه‌ها و در حیطه صحنه‌ها را ایجاد می‌کنند. عامل‌ها آرزومند اعطای چهارنوع قدرت‌اند که بوردیو آنها را یادآوری کرده است: سرمایه اقتصادی، سرمایه سیاسی، سرمایه اجتماعی و سرمایه فرهنگی (نمادین)، فصل پنجم کتاب به همپیمان دیگر بوردیو (البته با پذیرش اختلافات آشکار آنها) گیدنز، پرداخته است. پارکر بعد از معرفی اجمالی گیدنز به توضیح مفهوم نظام اجتماعی از نظر گیدنز می‌پردازد. به نظر گیدنز نظام اجتماعی دسته‌ها گوناگون اعمال، مناسک و الگوهای کنش متقابل و مناسبات اجتماعی نسبتاً پایدار است (۹۷). از نظر گیدنز، تمام تحولات اجتماعی می‌بایست در ریشه‌های تاریخی آن مورد تحلیل قرار گیرند. از همین روی، حتی نظام اجتماعی و کنش‌های متقابل نیز بعنوان یک پروسه تاریخی واجد چنین خصوصیتی هستند.

نظریه ساختاربندی او نیز در نهایت یک فرضیه فرایندی محسوب می‌شود که حیات دراز مدت نهادها را مورد بررسی قرار می‌دهد. گیدنز مانند بوردیو از یکجانبه‌گرایی معمول در جامعه‌شناسی در قالب ابژکتیویسم (ساختارگرایی) و سابژکتیویسم (کنشگرایی) پرهیز کرده و در صدد توضیح متقابل آنها با یکدیگر برمی‌آید. پارکر سپس به برخی از خصوصیتی در نظریه اجتماعی گیدنز اشاره می‌کند که آشکارا آن را از مشخصات جامعه‌شناسی پسا ساختارگرایی می‌داند.

پارکر، برای نشان دادن منابع فکری این چرخش جامعه‌شناختی به اندیشه‌های کسانی چون شوٲس، گارفینگل، گافمن، هایدگر، ویتگنشتاین، اشاره می‌کند. ساختار به معنای گیدنری، بسیار به معنای تکوینی و زایشی بوردیو نزدیک است، از همین رو پارکر بر آن است که گیدنز ساختار را در معنای ساختارگرایی زاینده‌اش به کار می‌برد (۱۰۵). ساختار به این معنا به منزله قواعد و ذخایر هیچگونه کارایی ندارند جز آن که امکانات بالقوه درونی خود را در خدمت کنشگران قرار دهند. عاملیت‌ها نیز به عنوان عاملیت‌های بالقوه می‌توانند وجوه ضمنی داشته باشند. به اعتبار حاضر بودن یا هستی فعلی داشتن ایشان وجود دارند؛ اینان در آنان آفرینش یا بازنمایی الگویی شکل‌گیری خود وجود دارند (۱۰۵). گیدنز، نه ساختار را دارای امکانات نامحدود و نه عاملیت را واجد قدرت بی‌حد و حصر می‌داند. چرا که عاملیت‌ها نیز در غایت در حین اقدام در دایره رسوم زندگی روزانه عموماً در حال تکرار مکررات هستند.

موضع بینابینی گیدنز مانع از آن می‌شود که جانب یکی از دو سویه مباحث را بگیرد. به همین جهت از نظراو هم ساختار و هم عاملیت، واجد مشخصات دو جنبگی (دوالیته) هستند. این تعامل دو سویه

به یک چرخش دائمی فرض می‌شود که اگر چه به صورت تحلیلی با نتایج غیرقابل پیش‌بینی کنش‌های یک عامل اجتماعی آغاز می‌گردد، اما به هر جهت در چرخه ساختارهای اجتماعی، که به تعبیر گیدنز حاملین زمان‌اند، شکل خاصی به خود و غیر قابل پیش‌بینی به خود می‌گیرد. به همین جهت ساختارها به این معنا هم وسیله امکانات و ذخایر و هم نتایج هرچند ناخواسته عاملین اجتماعی هستند. این چرخه دائم، نظریه اجتماعی گیدنز را از به دست دادن یک هدف مشخص در پیش‌رو (آینده) باز می‌دارد. (نقیصه‌ای که بعدها آرچر مدعی شد می‌خواهد آن را رفع کند). نقد بینش تکامل‌گرای توسط گیدنز، تا حد زیادی این چرخه بی‌فرجام را توضیح می‌دهد. فصل ششم و هفتم این کتاب اساساً بررسی ادبیات انتقادی موجود در باب نظریه ساختاربندی است. نظریاتی که در آن بیش از هر کس نام آرچر و موزلیس به چشم می‌آید. پارکر، آرچر را نماینده جدید نظریه واقعیت‌گرایانه کلاسیکی می‌داند که در برابر نظریه ساختاربندی و فردگرایی روش‌شناختی به واکنش برخاسته‌اند. سنتی که اگر چه از نگرش شبی به انسان پرهیز می‌کنند اما خواهان تقلیل واقعیت اجتماعی به کنشگران فردی نیز هستند. از این منظر آرچر را باید نقطه مقابل طرفداران نظریه فردگرایی روش‌شناختی (بودون و واتکینز) و نظریه پردازان ساختاربندی (گیدنز و بوردیو) دانست. آرچر به شدت منتقد نگرش قطبی پیرامون نظام کنش است. به همین خاطر آرچر بیشتر به دنبال پذیرش دوگانگی‌ها (صرفاً در ابعاد تحلیلی) آنهاست.

اما بینش سیستمی آرچر با تمایل به برجسته‌سازی نظام اجتماعی، در نهایت نظریه او را به یک ثنویت‌گرایی آشکار فرومی‌غلطاند که چندان عجیب به نظر نمی‌رسید.

یکی از تفاوت‌های عمده آرچر با گیدنز، نگرش تکوینی آرچر (و غیردرونی) او به واقعیت اجتماعی است. آرچر با برجسته‌سازی این تفاوت و با اضافه نمودن مقوله تکوین (morphogenesis) به چارچوب نظری خود عملاً از چاه ویلی که گیدنز گرفتار آن شده بود خلاصی می‌یابد. مقوله تکوین، به لحاظ روش‌شناختی، کاملاً با منطق ثنویت‌گرایی تحلیلی روش‌شناختی (در برابر ثنویت‌گرایی فلسفی) سازگار است. از همین رو آرچر ثنویت را درباره تغییر شکل رابطه و پیامدهای آن طرح می‌کند. از نظر هستی‌شناسی ساختار و عاملیت ضرورتاً به هم مرتبط هستند و از نظر تحلیلی باید برای ایجاد هر آنچه که رابطه به شمار می‌آیند از یکدیگر متمایز شوند (۱۲۷). پارکر غایت نظریه تکوینی آرچر را در دفاع از جامعه‌شناس کلان در برابر جامعه‌شناسی خرد و فردگرایی روش‌شناختی می‌داند. او نیز مانند نیای بزرگ خود، دورکیم بر این باور است که نمی‌توان نظام اجتماعی را به کنش‌های اجتماعی و افراد جامعه تقلیل داد، چه، نظام اجتماعی به رغم آنکه کنشگران آنها را به وجود می‌آورند،



توانمندی‌هایی را بدست می‌آورند که متفاوت از قابلیت‌های [اولیه] افرادی است که آنها را به وجود آورده‌اند، (۱۳۱).

با وجود اختلافات عینی بین دو جامعه جامعه‌شناس بزرگ، وجه اشتراکات مهمی نیز بین آن وجود دارد. بعنوان مثال هر دو، طرفدار حل دوگانگی ابژکتویسم و سابژکتویسم هستند. زیرا پذیرش ساختار (ابژکتویسم) لاجرم مبتنی بر پذیرش کنش (سبژکتویسم) است.

هر دو رسوم اجتماعی را که شرایط ناشناخته کنش به آن شکل می‌دهد، اجتناب ناپذیر می‌داند، در نهایت هر دو تحولات تاریخی را چیزی غیر از نیت سازندگان آن می‌دانند. اما به هر جهت همان طور که پارکر نیز بدان اشاره کرده است. مفهوم آرچر از عاملیت اجتماعی بر خلاف گیدنز ایجاد پلی است میان فاصله عمیق واقعیت شخصی و واقعیت اجتماعی که فرصت‌های زندگی عینی و اتخاذ نقش‌ها را مشروط می‌سازد (۱۴۹).

فصل هفتم این کتاب به دیگر جامعه‌شناس این عرصه نیکوس موزلیس (n.mouzelis) اختصاص داده شده. جامعه‌شناسی که به نظر پارکر اگر چه به همراه آرچر در برابر نظریه ساختاربندی قد علم کرده است، اما در نهایت در پس نوسازی نظریه ساختاربندی است. اما در نهایت او نیز مانند آرچر قائل به نوعی ثنویت‌گرایی و نیز واقع‌گرایی اجتماعی می‌شود و از این منظر می‌بایست او را در کنار روی بسکار، باب حسوب، لاک وود و آچر قرار داد. موزلیس در کتاب سازمان‌ها و بوروکراسی عملاً در پی توضیح وضعیت تاریخی کشور خود (یونان) به مثابه یک موضوع جامعه‌شناختی است. علمی که از نظر او در بحران نظری جدی قرار دارد. موضوع مورد بررسی موزلیس، که از رهگذر آن قرار است به موضوع جدی‌تری (عاملیت و ساختار) پرداخته شود کاملاً ملموس و تجربی است و آن چیزی نیست جز نظریه ویژگی‌های سازمان‌ها، فنون اداری، محیط‌های تصمیم‌گیری و سلسله مراتب (۱۵۲).

پارکر اصول عمده نظریه موزلیس را در موارد سه‌گانه زیر جستجو می‌کند. مقاومت در برابر تقلیل، نظام اجتماعی به کنشگران منفرد، تقلیل فرایندها و زمینه‌های تاریخی به روابط درونی نظام‌ها. تقلیل مقوله‌های سیاسی و فرهنگی به اقتصادی و الگوی مارکسیزم (۱۵۱).

موزلیس حتی در برابر اتهام شیئی‌سازی جامعه توسط پارادایم واقع‌گرای اجتماعی، مقاومت کرده و آن را رد می‌کند. اما هر چه هست، موزلیس آشکار متعلق به آن دسته از جامعه‌شناسانی است که در پی توضیح وقایع اجتماعی با ابزار جامعه‌شناسی کلان هستند، از این منظر او را می‌بایست در مقابل کسانی چون کالینز، تورسیتنا، بودون و همراه کسانی چون والرشتاین برودن، مان، اسکاچیول دانست. تعبیه مفاهیمی چون نیمه پیرامونی (که به غلط به نیمه خارجی ترجمه شده است) نشان دهنده تعلق

نسبی موزلیس به چارچوب مفهومی نظریه وابستگی و نظام جهانی (با فاصله گرفتن از آموزه‌های مارکسیستی آن) است. پارکر حتی به جهت مطالعه همزمان مناسبات طبقاتی و بوروکراتیک، موزلیس را پیوند دهنده آرا و بر و مارکس می‌داند (۱۵۶). از همین روست که پارکر به نقل از خود موزلیس نظریه اجتماعی او را (که موزلیس بسیار علاقمند است آن را یک نظریه جامعه‌شناسی معرفی کند و نه نظریه اجتماعی) کشکول فکر - افزارکلانی می‌داند که سرشار از آموزه‌های مختلف جامعه‌شناختی است. به نظر پارکر کشکول او آمیخته‌ای از مفاهیم پارسونزی، بوردیوی، مارکسی و گیدنزی است. علاقمندی موزلیس به تحلیل سازمانی روابط اجتماعی خاصه مقوله سلسله مراتب اجتماعی، باعث شده است، هرگونه مناسبات اجتماعی را در نسبت و در کلیت روابط سازمانی مورد تحلیل قرار دهد. تعبیه مفاهیم متقاطع و پیوستاری چون موقعیت نمادین، قواعدی و مقرراتی (the de jure) درمقابل وضعیت اندامی کنش‌ها و بازی‌ها (the de facto) و نیز روابط پارادایمیک (paradigmatic) مبتنی بر جانشینی و روابط سینتگمی (syntagmatic) مبتنی بر همنشینی تماماً در خدمت توضیح مناسبات عاملیت و ساختار در قالب سازمانی آن است. به نظر موزلیس ساختارهای اجتماعی واقعیت‌های ملموس هستند که دارای جنبه روابط پارادایمی (جانشینی) و سینتگمی (همنشینی) هستند. تأکید بر ابعاد پارادایمی ساختار، عملاً عدول کردن از معنای پیوستاری و جانشینی (سینتگمی) ساختار است، اگر از وجهی دیگر پذیرش روابط پویای ساختار و عاملیت (از بعد جانشینی) آن نیز هست، از همین رو می‌توان گفت، موزلیس در عین فاصله گرفتن از آموزه‌های گیدنزی برخی از وجوه نظری آن را نیز پذیرفته است. به نظر پارکر او خواهان آن است که نظریه ساختاربندی امکان شناخت تنوع پذیری الزام اجتماعی و توانمندی‌های عاملیت را بیابد که مشخصه موقعیت‌ها در سلسله مراتب است (۱۶۶). فصل هشتم این اثر به دنبال نشان دادن خطوط مشترک فکری تمامی نظریه‌پردازان اصلی ساختاربندی (گیدنز، بوردیو) و پساساختاربندی (آرچور، موزلیس) است.

به نظر پارکر می‌توان خطوط مشترک نظریات این دو نحله را در عناوین زیر جستجو کرد:

الف - پرهیز از عین‌گرایی و ذهن‌گرایی یک سویه

ب - تأکید بر عاملیت اجتماعی به عنوان یگانه علیت مکفی (sufficient causation) در تاریخ

ج - پرهیز از تقلیل‌گرایی ساختارها به عاملیت فردی.

مابقی این فصل به تفاوت‌ها و تشابهات بین شخصیت‌های چهارگانه این مکتب اختصاص داده شده و در واقع مروری است بر آنچه در فصول قبل گذشته است و صرفاً تفاوت‌ها و تشابهات نظری این شخصیت‌ها برجسته می‌شود. واپسین فصل این کتاب (فصل نهم) در پی ایضاح نسبت بین نظریه ساختاربندی و جامعه‌شناسی تاریخی است. اما بخش نخستین آن به پیوند نظریه‌های ساختاربندی و پساساختاربندی اختصاص داده شده است.

پارکر با اشاره به برخی اصول موضوع طرفداران نظریه ساختاربندی و پساساختاربندی آنها را خارج از دایره ادبیات پسامدرن می‌داند، اگر چه هر دوی آنها خاصه طرفداران نظریه ساختاربندی، ایراداتی را به نظریه اجتماعی مدرنیستی وارد می‌کنند. اما در نهایت پارکر با اشاره به برخی از اصول مفروضه موجود در آراء این نظریه پردازان، آنان را جزئی از پروژه جامعه‌شناسی مدرنیستی می‌داند، این مسأله مورد نظریه پساساختاربندی موزلیس و آرچر وضوح بیشتری دارد، گویان که هر دوی این جامعه‌شناسان علاوه بر تعلق خاطر نظری به واقع‌گرایی اجتماعی، بخشی از بازیافت سنت‌گرایان محسوب می‌شوند (۲۰۰۰).